

آماده‌خوری

علی خزاعی‌فر

سه ماهی می‌شد که ترجمهٔ جدیدم *کمدی الهی* اثر دانته آلیگیری شاعر و نویسندهٔ ایتالیایی به بازار آمده بود. انتشار این ترجمه مثل انفجار بمبی بزرگ در محیط کوچک ادبی کشور صدا کرد، چون این کتاب برای اولین بار بود که به فارسی ترجمه می‌شد و همهٔ منتقدان ضمن ستایش آن گله داشتند که چرا این اثر مهم تمدن غرب این‌قدر دیر ترجمه شده و مترجمان تا به حال کجا بوده‌اند و اگر *کمدی الهی* را ترجمه نکرده‌اند پس چه کار می‌کرده‌اند. دلیل دیگر موفقیت کتاب این بود که کتاب که در اصل به شعر بود به شعر ترجمه شده بود و باعث شده بود منتقدان انگشت‌به‌دهان بمانند. یکی از منتقدان گفته بود: «ترجمهٔ شعر به شعر معمولاً بندتنبانی یا سرهم‌بندی یا پرتکلف یا جیغ بنفش از آب درمی‌آید، ولی این ترجمه ارزش شعری دارد.» آنچه بیش از همه منتقدان را مبهوت کرده بود این بود که مگر فلانی ایتالیایی هم بلد است، چون من در مقدمه گفته بودم که از متن ایتالیایی ترجمه کرده‌ام و با چند ترجمهٔ انگلیسی و فرانسه و آلمانی هم مقابله کرده‌ام. البته آنچه از این مقابله دستگیرم شد این بود که مترجمان این زبان‌ها چقدر دچار سوءفهم شده‌اند و اثر را ضایع کرده‌اند، و اگر حمل بر خودستایی نشود باید عرض کنم دانته در فارسی بسیار خوشبخت بوده که کلامش درست و شیوا منتقل شده است.

از اینکه منتقدان را مبهوت کرده بودم خوشحال بودم چون این جماعت از خودراضی حقشان است که هرازگاهی کسی کینشان کند و سرجایشان بنشانند و با خیالاتشان بازی کند و بهشان بفهماند آن‌قدر که خیال می‌کنند نمی‌فهمند و فقط خیال می‌کنند که می‌فهمند، هرچند این شوخی با منتقدان به قیمت ده سال رنج برایم میسر شد چون ده سال آرزگار در خفا و پیش خود و به عشق ترجمهٔ *کمدی الهی* ایتالیایی آموختم، آن‌هم ایتالیایی کلاسیک، و علاوه بر آن، تمام دواوین شعر فارسی را خواندم تا بر ترکیبات و استعاره‌ها و سایر رموز و اشارات و معانی شاعران بزرگ وقوف یابم تا بتوانم کتاب را به شعر استوار فارسی ترجمه کنم. یک روز ناشر با من تماس گرفت و گفت آقای می‌خواهد شما را ببیند. گفتم کیست. گفت نمی‌شناسدش. ولی شماره تلفنش را داد.

شستم خبردار شد که چه کسی ممکن است باشد. از لحظه انتشار کتاب منتظرش بودم. آخر من در صفحه اول کتاب نوشته بودم «تقدیم به مردم خوب ایتالیا و به امید پیوند عمیق تر میان دو ملت باستانی ایران و ایتالیا.» و همان روز اول هم یک نسخه از ترجمه را شخصاً برای سفیر ایتالیا در تهران پست کرده بودم و چشم به راه مانده بودم. البته انتظار نداشتم که خیابانی در ایتالیا را به نام من بکنند یا شهروندی افتخاری ایتالیا را به من بدهند؛ ولی انتظار داشتم حداقل از دست شهردار رُم جایزه بگیرم به اضافه یک سفر رایگان دو ماهه به ایتالیا. این کمترین کاری بود که سفارت ایتالیا می‌توانست بکند، به خصوص با توجه به دشمنی خونی میان ایران و رُم در دوران باستان. این اقدام فرهنگی می‌توانست تلخی شکست‌ها را برای هر دو طرف شیرین کند. با اشتیاق شماره تلفن را از ناشر گرفتم و در اولین فرصت زنگ زدم.

— سفارت ایتالیا؟

— اشتباه گرفتین آقا.

— فکر نمی‌کنم اشتباه گرفته باشم. این شماره را ناشرم به من داد گفت با شما تماس بگیرم.

— آه بله! ببخشید. به جا نیاوردم. شما مترجم کمدی الهی هستید؟

— بله! خودمم.

— می‌توانم شما را ببینم؟

— جنابعالی؟

— اگر اجازه بفرمایید بنده خدمت که رسیدم خودم را معرفی می‌کنم.

حالم گرفته شد. باور کنید من حتی چمدانم را هم بسته بودم و یک کتاب خودآموز ایتالیایی مخصوص توریست‌ها هم گرفته بودم و داشتم در ویکی‌پدیا تاریخ ایتالیا را می‌خواندم و شب‌ها قبل از خواب به متن سخنرانی‌ام هنگام دریافت جایزه از دست شهردار رُم فکر می‌کردم. من حقیقتاً عاشق ایتالیا هستم؛ سه رویای جوانی من خوردن پیتزا در ایتالیا، گرفتن عکسی پای برج کج پیزا و البته دیدار با سوفیا لورن بوده است. باری، قرار شد در هتلی یکدیگر را ملاقات کنیم. فکر کردم که می‌خواهد از ترجمه‌ام تعریف کند یا کتابش را برایش امضا کنم.

پیرمردی بود هشتادساله با عینکی ته‌استکانی، پستی خمیده و دستی لرزان. اگر نگفته بود که مترجم است حدس زدن شغلش چندان دشوار نبود. خودش را معرفی کرد. به نظرم رسید که اسمش خیلی آشناست، ولی هرچه فکر کردم کجا شنیده‌ام یادم نیامد.

بدون مقدمه رفت سر اصل مطلب: «بنده چهل سال است که ایتالیا زندگی می‌کنم.»

— به به! چه سعادت!

— بعله! بعد از اینکه خبر انتشار ترجمه کمدی الهی را شنیدم، از یکی از اقوام درخواست کردم که نسخه‌ای از آن را برایم بفرستد. ترجمه را که خواندم تصمیم گرفتم بلافاصله به ایران بیایم و شما را از نزدیک ملاقات کنم.

— وای چه زحمتی به خودتان دادید! اگر می‌دانستم، می‌گفتم تشریف نیارید چون احتمالاً خودم همین روزها عازم ایتالیا هستم.

— قصد من از آمدن این بود که شخصاً از شما تشکر کنم ...

— شرمنده می‌کنید مخلص را. بنده که کاری نکردم.

— باور بفرمائید چشمم که به ترجمه افتاد، انگار که پیراهن یوسف باشد چشمم روشن شد. اشک‌هایم بی‌اختیار سرازیر شد. خدا شاهد است تا چند روز گریه می‌کردم. بعد تصمیم گرفتم بیایم ایران.

— لطفاً بنده را بیش از این خجالت ندهید. آدم وقتی با خواندگانی مثل شما روبه‌رو می‌شود بیشتر به تعهدش پی می‌برد. حقیقتاً ترجمه کاری تعهدآور است و مترجم ... صحبت‌ها را قطع کرد و گفت: «از شما خیلی متشکرم که این ترجمه را چاپ کردید و با این کارتان ترجمه را زنده کردید. من سال‌ها خیال می‌کردم این ترجمه گم شده. هر وقت فکر می‌کردم که ده سال از عمرم پای این ترجمه هدر شده غمی سنگین بر دلم می‌نشست...» این بار من بودم که صحبتش را قطع کردم: «معلوم هست چه می‌گویید آقا! ترجمه شما؟!» گفت: «نگران نباشید آقا. من نیامده‌ام که از شما شکایت کنم! من همین‌که ترجمه‌ام پیدا شده و چاپ شده راضی‌ام.» از جا بلند شدم که بروم.

— من نمی‌دانم شما درباره‌ی چه صحبت می‌کنید. هر چه هست علاقه‌ای به شنیدنش ندارم. با نگاهی ملتسمانه به چشمانم خیره شد و گفت: «بنشینید لطفاً. گفتم که کاری به شما ندارم ولی خواهش می‌کنم داستان مرا گوش کنید.»

با اینکه معلوم بود دارد هذیان می‌گوید، دلم به حالش سوخت. نشستم. گفتم: «من نمی‌دانم این ترجمه چطور به دست شما رسیده، ولی بنده این ترجمه را در دهه‌ی چهل در ایتالیا نوشتم و ده سال وقت صرفش کردم و چون کسی را در ایران نمی‌شناختم آن را پیش فردی فرهیخته و ادب‌شناس در سفارتخانه‌ی ایران در ایتالیا بردم. آن فرد از ترجمه‌ی من خیلی خوشش آمد و گفت آن را برای یکی از دوستانش در ایران که ناشر است می‌فرستد تا چاپ کند. چهار سال گذشت و خبری نشد تا اینکه این فرد گفت که متأسفانه ترجمه در چاپخانه مفقود شده. و بعد از آن هم انقلاب شد و این فرد متواری شد و آن چاپخانه هم تعطیل شد و دیگر خبری

از ترجمه نداشتم. در تمام این مدت فکر می‌کردم که ترجمه من به‌راستی مفقود شده تا اینکه دیدم خوشبختانه چاپ شده...»

گفتم: «دوست عزیز، شما سال‌هاست در ایتالیا زندگی می‌کنید و از ایران دور بوده‌اید. اینجا ایتالیا نیست. اینجا قانون دارد. مگر شهر هرت است که کسی بردارد کتاب دیگری را چاپ کند؟ مگر کشکی است که کسی بتواند با نقل داستانی تخیلی دیگری را متهم و بدنام کند؟ دلیلتان چیست که می‌گویید این ترجمه را شما نوشته‌اید؟ اگر خیال می‌کنید از کلاه این ترجمه نمدی هم برای شما بافته می‌شود سخت در اشتباه هستید. آنچه چاپ شده ترجمه من است و من ده سال است که روی آن کار می‌کنم. همه می‌دانند که من عاشق کمدی الهی بوده و هستم و اصلاً به‌خاطر ترجمه این اثر بود که تصمیم گرفتم ایتالیایی یاد بگیرم...»

لبخند تلخی زد و گفت: «گفتم قصد ندارم از شما شکایت کنم...»

– پس قصدتان چیست؟ برای چه به من زنگ زده‌اید؟

– آمده‌ام که از شما خواهشی بکنم.

– چه خواهشی؟

کاغذی از جیبش درآورد و گفت: «من کُلّ ترجمه را به‌دقت خواندم و متوجه شدم که ۲۴ کلمه انتخاب من نبوده. این کلمات مواردی هستند که شما برای ردگم کردن آنها را تغییر داده‌اید. می‌خواستم خواهش کنم که در چاپ دوم این اشتباهات را اصلاح کنید.»

گفتم: «ببینید آقا. همین موارد اختلاف نشان می‌دهد که این ترجمه را من نوشته‌ام نه شما.»

گفت: «۲۴ مورد اختلاف که شما عمداً ایجاد کرده‌اید در مقایسه با هزاران مورد شباهت عدد ناچیزی است. چطور ممکن است سبک دو نفر یا سلیقه دو نفر در انتخاب کلمه این قدر به هم نزدیک باشد؟»

برای اینکه از شرش خلاص بشوم گفتم: «ببینید آقا بنده نظریه‌پرداز ترجمه نیستم؛ کار من ترجمه کردن است، ولی با اینکه مثل هر مترجم صاحب‌سبک در مورد کلمات و سواس، که چه عرض کنم، غیرت دارم حاضرم به‌خاطر شما نگاهی به کلمات پیشنهادیتان بیندازم. شاید تعدادی از آنها را انتخاب کردم.»

و پس از گفتن این حرف فهرست کلماتش را از دستش قاپ‌زدم و ازجا بلند شدم و بدون خداحافظی از هتل زدم بیرون. در بین راه که به خانه برمی‌گشتم، به خود گفتم که چه آدم‌های آماده‌خوری پیدا می‌شوند این روزها. به‌جای اینکه بنشینند فسفر مغز بسوزانند، می‌نشینند برای دسترنج مترجمان بیچاره نقشه می‌کشند!

